

ای پدر، خود پز این سرشته تو
 حارس بوستان، در خانه
 هم به علم خودش بده پندی
 باغ بین، راجه غم که شاخ شکست
 نقد خود را به دست کس مسپار
 طفل را نیست بهتر از دایه
 ... گر نگه داشتیش گنج بری
 کشته تُست، اگر گُلست از خار
 ... ساده رخ نزد، آنکه خویشش نیست
 مرد بی ریش و دختر خانه
 بشنایش چه می بری چون بَط
 کُودک خویش را برهنه در آب
 گر تو دانسته ای بیاموزش
 ... هر که او را درست باشد پس

تو بهی باغبان کشته تو
 سر خر به که پای بیگانه
 که نداری جزین پس افکندی
 باغبان راست غُصه ای گر هست
 که پشیمان شوی در آخر کار
 کبک داند نهفتن خایه^۱
 ورنه زحمت کشی و رنج بری
 کشته خویش را تو خوار مدار
 شب چرا می رود که ریشش نیست
 نیستند از حساب، بیگانه
 دانش آموزش و فصاحت و خط
 چه کنی پیش بنگیان خراب
 ورنه، بگذار و بد مکن روزش
 نرود در قفای کُودک کس^۲

از اشعار بالا، به خوبی محیط فاسد اجتماعی ایران در اواخر عهد مغول و انحطاط اخلاقی بعضی از مردم و خطراتی که نوجوانان و نوآموزان را تهدید می کرد آشکار می شود.

اوحدی پیروزی و موفقیت را، حاصل و نتیجه سعی و تلاش آدمیان می داند و با صراحت می گوید:

همه محرومی از نَجسْتَن تست
 بنده رنج باش و راحت بین
 مَنشان دیگ بَجستجو از جوش
 تن به دود چراغ و بیخوابی
 در مقام و منزلت علم و ارزش اجتماعی آن می گوید:

بی بری از گزاف رستن تست
 دفتر عشق خوان، فصاحت بین
 تا رگی هست در تنت میکوش
 ننهادی، هنر کجا یابی؟

علم بالست مرغ جانت را
 دل بی علم چشم بی نور است

بر سپهر او برد روانت را
 مرد نادان ز مردمی دور است

۱. خایه: تخم

۲. بط: مرغابی

۳. دیوان اوحدی، پیشین، ص ۵۶۷.

... نیست آب حیات جز دانش
هر که این آب خورد باقی ماند
دین بدانش بلند نام شود
دین بی علم کی تمام شود
جام جم

مقام و موقعیت زنان به نظر اوحدی مراغه‌ای

اوحدی، که شاعری مردم‌گرا و آشنا به مسائل و مشکلات اجتماعی دوران خویش است، در مورد موقعیت اجتماعی زنان و مردان و مناسبات اخلاقی، جنسی و اقتصادی آنان با یکدیگر و حدود و قیودی که هر زن و مرد شرافتمندی باید در زندگی زناشویی رعایت نماید، شرح جالبی به رشته نظم کشیده و در مورد رفتار زنان و مردان با یکدیگر نیز قضاوتی عادلانه کرده و آنان را به صفا و صمیمیت و همکاری دعوت کرده است.

اوحدی با صراحت و صداقتی کم‌نظیر به مردان می‌گسار، بی‌قید، آمرده‌باز، تنبل و تن‌آسانی که پس از زناشویی به مسؤلیتهای خطیری که بر عهده دارند بی‌اعتنا و بی‌قیدند، اعلام خطر می‌کند و سرنوشت شوم آنان را استادانه مجسم می‌سازد:

چون شود منزل و وطن معمور
بی‌زن و خادمی نگیرد نور
زن دوشیزه خواه، نیک‌نژاد
تا تو را بیند و شود به تو شاد
... اصل‌درزن، سیداد^۱ و مستوری است
و گرش این‌دو نیست «دستوری»^۲ است
چونکه پیوند^۳ شد به نازش‌دار
بر سر خانه سرفرازش دار
تو درایی ز در، سلامش کن
او در آید تو احترامش کن
صاحب رخت و چیز، دار او را
پیش مردم عزیزدار او را
با زن خوشتن دو کیسه مباش
و آنچه دارد به سوی خود متراش
زن چو داری، مرو بی زن غیر
چون روی در زنت نماند خیر
هر چه کاری همان درود توان
در زیانکارگی چه سود توان
زن کنی داد زن بیاید داد
دل در افتاد تن بیاید داد
چند در شهر، روز، می خوردن
شب خرابی و چنگ و قی کردن

۱. راستی

۲. دستوری، زن‌فاحشه

۳. عقد زناشویی

زن از این خانه چون بدر نرود
 بی می و نقل و کاس و جامی نیست
 و آنچه اصل است^۳ در میان نبود
 خانه خود مده به باد ای مرد
 بعد از آن بنده و ضیاع و عقار
 چه شناسد که نحو و منطق چیست؟
 دختران را به زر عروسی کن
 جام جم

... کدخدایی^۱ چنین بسر نرود
 در سفر خواجه بی غلامی^۲ نیست
 پیش خاتون جز آب و نان نبود
 این نه عدل است و داد، ای مرد
 زن کنی خانه باید و پس کار
 طفل کوچک چو بهر نان بگریست
 پسران را قبای روسی کن

در جای دیگر اوحدی متقابلاً به وظایف اخلاقی بانوان، یعنی کدبانویی و پارسایی و

صرفه جویی و خویشتن داری اشاره می کند:

زن به چشم تو گر چه خوب شود
 زن مستوره^۵ شمع خانه بود
 پارسا، مرد را، سرافرازد
 چون تهی کرد سفره و کوزه
 پیش قاضی برد که مهر بده
 زن پرهیزکار طاعت دوست
 زن ناپارسا شکنج دلست
 زن بد را قلم به دست مده
 به جدائیش چند روز بساز
 ... راز خود بر زن آشکار مکن
 گر بجوی خرج سازی از مالش

زشت باشد که خانه روب^۴ شود
 زن شوخ^۶ آفت زمانه بود
 زن ناپارسا، براندازد
 دست یازد به چادر و موزه^۷
 به خوشی نیستت به قهر بده
 با تو چون مغز باشد اندر پوست
 زود دفعش بکن که رنج دلست
 دست خود را قلم کنی زان به
 چند شب نیز طاق و جفت میاز
 خانه را بر زنان حصار^۸ مکن
 نرهی تا تو باشی، از قالش^۹

۱. اداره خانواده

۲. امرد

۳. عشق و مناسبات جنسی و صفا و صمیمیت

۴. مُشرف، ولخرج

۵. غفیف، پاکدامن

۶. بی حیا

۷. کفش

۸. زندان

۹. اظهار کردن و اعتراض کردن

زن بد را نگاه نتوان داشت نیک زن را تباه نتوان داشت
جام جم

زن نامطلوب و منحرف

در اشعار زیر، اوحدی با صراحت تمام و بدون پرده پوشی خصوصیات یک زن منحرف و فاسد را در هفت قرن پیش توصیف می کند و از سر اندرز و خیرخواهی و برای حفظ آرامش و نظام اجتماعی، زنان را به عفت و خویشمن داری تبلیغ و تحریص می نماید:

مکن ای شاهد شگر پاره
یا مگرد آشنای و شوی مکن
زشت باشد که همچو بوالهوسان
سر بازی و پای زقاصی
زلف بشکستن و نهادن خال
ایزدت داد حسن و زیبایی
سیر زن طاعتی بزرگ بود
سقف و دیوار و چادر و پرده
پرده در پیش رخ چه می بندی
از چنین حرص و آز، دوری به
چون شد اندر سرت بضاعت شوی
نانت او می دهد رضاش بده
تا دگر دل به مهر زن ندهد
گرش امروز داری از غم دور
بهر یک شهوت از حلال و حرام

دل و دین را به عشوه آواره
یا به بیگانه رای و روی مکن
نان شوهر خوری و ... کسان
چون توان یافت بی تن عاصی
چون حلالست و نیست بوسه حلال؟
هم ز ایزد طلب شکیبایی
سگ به از زن، که او سترگ بود^۱
از پی پوشش تو شد کرده
نه به ریش جهان تو می خندی
وز هوی و هوس صبوری به
گردنی نرم کن به طاعت شوی
یا بکن سبلت و سزاش بده
راه خواری به خویشمن ندهد
دان که فرداش هم تو باشی حور
چگنی خانه پر زور و زرو و بال^۲

میرکمال الدین حسین، در کتاب مجالس العُشاق که آن را در حدود سال ۹۰۸ و ۹۰۹ نوشته است، شرحی درباره اوحدی دارد که نقل قسمتی از آن برای آشنا شدن با اوضاع اجتماعی و اخلاقی آن دوران خالی از فایده نیست: «... شیخ اوحدی، از مریدان حضرت شیخ اوحالدین کرمانیست، در آن زمان هژده کس از اولیا، در مجلس حضرت شیخ صدرالدین قنوی قُصُوصُ الحِکْم می خواندند، مثل شیخ عراقی و امیرحسینی و شیخ

۱. خَشْمَنَک و عَصَبَانِی

۲. دیوان اشعار اوحدی، پیشین، ص ۵۵۰.

سعید فرغانی و شیخ اوحدی، یکی از آن هژده است، بر جوان حیدری عاشق شده بود و آن محل ترجیع فرموده.

رباعی:

در خراباتِ عاشقان کویست و ندر آن، خانهٔ پریروییست
طوقداران، چشم آن ماهند هر کجا، بسته طاق ابروییست

روزی پسر حیدری، در معرکه این ترجیع را می‌خواند، بدین جا که رسید بند همین

ترجیعست:

من و آن دلبر خراباتی فی طریق الهوی کما یأتی

دانشمندی در کنار معرکه بود، جوان را پیش خود خواند. پسر حیدری را مظنه^۱ آن شد که به جهت زر دادش می‌طلبد، معرکه را گذاشته، پیش دانشمند آمد، حیدری را گفت که: «فی طریق الهوی کما یأتی» به ضم قاف خواندی، فی حرف جرّست، فی طریق الهوی به کسر قاف خوان، طالب علم دیوانه‌یی در پهلوی آن دانشمند بود، روی به آسمان کرد و گفت: خدایا این را هم تو آفریدی؟ او حیدریست، نحوی نیست، که هر مُهملی که تو از زیر و زبر گویی، او به زر بخرد...»^۲

قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین دربارهٔ اوحدی چنین نوشته است: «الشیخ الموحّد اوحدالدین مراغی - در تذکرة دولتشاهی مسطور است که عارفی گرم‌رو بود و باوجود کمال عرفان و سلوک، در فضیلت ظاهری کمی نداشته و مرید شیخ‌الشیوخ اوحدالدین کرمانی بود... ده نامه را برای خواجه ضیاءالدین یوسف بن خواجه اصیل‌الدین ابن ملک‌الحکماء خواجه نصیرالدین طوسی، علیه‌الرحمه، گفته، بسیار نازک و لطیف فرموده، کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قریب یک ماه، چهارصد سواد مُستعدان روزگار از آن برداشته‌اند و با وجود حجم اندک، آن کتاب را به بهای بسیار خرید و فروخت می‌کرده‌اند، و آن کتاب میان فضلا بسیار مُکرم بوده است... ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بود...»^۳

انتشار برخی از آثار اوحدی در طول تاریخ به جهات سیاسی و مذهبی با مشکلاتی روبرو گردیده است، منشاء این مشکلات این است که خواجه نصیرالدین وزیر مشاور هلاکو، مردی فاضل و سیاستمداری کم‌نظیر بود، و به اقتضای مقام و موقعیت سیاسی،

۱. گمان و تصور

۲. کلیات اوحدی اصفهانی معروف به مراغی، دیوان منطق‌العشاق جام جم، به اهتمام سعید نفیسی، صفحه هفت.

۳. همان کتاب صفحه «یازده»

کاملاً به فسادِ دستگاه خلافت عباسی، مخصوصاً در عهد مستعصم، آخرین خلیفهٔ این خاندان واقف بود و کاملاً می دانست که عمر و اوقات این مرد به جای رسیدگی به امور مسلمانان، صرف زن بارگی، کبوتربازی و عشرت طلبی می شود؛ به همین جهت برای نجات عالم اسلام از فساد و انحراف و پایان دادن به حکومت پانصدسالهٔ عباسیان، هلاکو را به تسخیر بغداد تبلیغ و تحریک نمود، متأسفانه این خدمتِ خواجه، در نظر بی خیران متعصب و گروهی که از آن خوان یغما سود می بردند، نابخشودنی تلقی گردید، تا آنجا که جمعی به مخالفت با خواجه، و مداحان او و خاندانش برخاستند. اوحدی مراغه‌یی چون کتاب ده نامه خود را به نام نبیرهٔ خواجه نصیرالدین طوسی مزین کرده، عده‌یی از جهال و متعصبین با انتشار آثار و افکار او مخالفت ورزیدند.

مراحل تعلیم و تربیت اولاد؛ با اینکه صاحب نظران، برای اشعار اوحدی از نظر ادبی و هنری ارزش چندانی قایل نیستند و اشعار او را در مرتبه‌یی پایین تر از آثار خواجه‌ی کرمانی و سلمان ساوجی به حساب می آورند، ولی از آنجا که اوحدی در بسیاری از آثار و اشعار خود، مخصوصاً در جام جم به مسائل و مشکلات اجتماعی و اخلاقی دوران خود توجه کرده و برای جلوگیری از انحراف و گمراهی نوجوانان و جوانان از هر فرصتی استفاده کرده و پدران و مادران را به وظائف تعلیمی و تربیتی سنگینی که از آغاز تولد به بعد برعهده دارند، واقف گردانیده است، باید او را شاگرد مکتب ناصر خسرو و مردی با هدف و انسان دوست به شمار آورد:

باشدش کار از اول پایه	طلب شیر و جستن دایه
گله به دوشش کشند و گاه به مهد	گاه صبرش دهند و گاهی شهد
چون ز گهواره در کنار آید	در دگرگونه گیرودار آید
باشدش خوف و بیم از آتش و آب	آفت خفت و خیز و گریه و خواب
چون چپ خود ز راست بشناسد	و آنچه خواهند خواست بشناسد
از سه حالش سخن بدر نبود	هر سه بی رنج و در دسر نبود
یا به مکتب دهند و استادش	تا دهد فرض و سنتی یادش
باز در گریه و خروش افتد	در کف چوب و مار و موش افتد
شود آخر فقیه و دانشمند	راه یابد به خانقاهی چند
دل او را کند نژند و سیاه	راتب هفته و وظیفهٔ ماه
ای بسا، نان وقف، کو به زبان	بدهد، تا رسد به حد بیان
بعد از آن یا شود مدرس عالم	یا مُعید و خطیب شهر و امام

یا به تزویر و شید و زرقاقی^۱
 زانکه غرقند در فیوج و اصول
 به معانش دسترس نبود
 آتشی بر دماغش افشانند
 گز و مقراض و آزه و تیشه
 نان بی وقت و آب پر خاشاک
 گرم گردد رها کند سردی
 باد در بوق و آب در خایه
 نه به دانش گراید و نه هنر
 چون نماند شود به دزدی شاد
 ببرد هر چه اوفتد در دست
 دست آخر سرش بدار کنند
 تا یکی در هنر خلف گردد
 نام بردار و ارجمند بود
 یا دبیری دیار سوزنده
 کرده بر خود حرام راحت و خواب
 دل در اندوه و در دسر بسته
 با سعادت دلش کند خویشی
 ناگهان بر نشانش آید تیر
 خانه و آسیاب و باغی چند
 دست بر صورتی جمیله کشد
 آز و حرص و نیاز پیرامن
 خرج ده، ساز خانه، آلت راه
 ور سقط شد ستور، بارد میغ^۵

یا برون اوفتد به دقاقی^۱
 کم رسد زین میان به وصول
 وگرش در سر این هوس نبود
 به دکانش برند و بنشانند
 ز غم و داغ جرفت و پیشه
 خوردنی بد، نشستنی غمناک
 چون درآید به پایه مردی
 افتدش زین ستر سبک سایه
 ... نشنود پند اوستاد و پدر
 تا زرش هست می دهد بر باد
 فاش و پنهان ز هوشیار و زمست
 بلتش^۲ چند پی^۳ فکار کنند
 صد از این بی هنر تلف گردد
 وگرش بخت یارمند بود
 ... یا امیری شود فروزنده
 رنج بسیار برده از هر باب
 سالها حاضر و کمر بسته
 چون ز سودای قربت و پیشی
 جور و خواری کشد ز شاه و امیر
 از عمل برکشد چراغی چند
 مرکبی چند در طویله کشد
 غم آنها بگیردش دامن
 محنت جامه و غم جو و گاه
 گر غلامش گریخت آه و دریغ

۱. اردفروشی

۲. ریاکاری

۳. کتک

۴. پاشنه پا، کف پا

۵. ابر، اشک

حسد دشمنانش اندر پی
بار صد کس به تن فرو گیرد
... نتواند دمی نشستن شاد
دست منصب گرفته گوش او را
... عالمی گم شود درین سرو کار

حاجت دوستان به جانب وی
آتش دوزخ اندرو گیرد
نکند مرگ و آخرت را یاد
حب دنیا رُبوده هوش او را
تا از ایشان یکی رسد به کنار

چنانکه در این اشعار دیدیم، اوحدی وضع آشفته تعلیم و تربیت را در اواخر عهد مغول، و مشکلات گوناگونی که برای تأمین سعادت نوآموزان وابسته به طبقات مختلف اجتماع وجود داشته توضیح می دهد و با استادی نشان می دهد که در يك جامعه منحط و فاسد، چه خطراتی نوجوانان و مردم کوچه و بازار را تهدید می کند و يك فرد عادی در آن دوران بحرانی و پر آشوب، از روز تولد تا هنگامی که به رشد کافی و مقام و موقعیت مناسبی دست یابد، با چه موانع و مشکلاتی باید دست و پنجه نرم کند.

در قصاید عرفانی او که به پیروی از روش سنایی و عطار ساخته است معانی بدیع به

چشم می خورد:

سر پیوند ما ندارد یار
همدمی نیست تا بگویم راز
در خروشم زصیت آن معشوق
مطربم پرده ها همی سازد
همه مستان در آمدند به هوش
مطربم پرده ها همی سازد
چیست این ناله و فغان در شهر
همه در جستجوی و او غافل
خانه در بیشه آلهی بز
... جز یکی نیست صورت خواجه
سبگه شاه و نقش سکه یکیست
هم به دریاست بازگشت نمی
به نهایت رسان تو خط وجود
تا بدانی که نیست جز يك نور

چون توان شد ز وصل برخوردار
خلوتی نیست تا بگریم زار
در سماع ز صوت آن مزمار^۲
که در آن پرده نیست کس را بار
مست ما خود نمی شود هشیار
که در آن پرده نیست کس را بار
چیست این شور و فتنه در بازار
همه در گفتگوی و او بیزار
سنگ در شیشه ملامی بار
کثرت از آینه است و آینه دار
عدد از درهم است و از دینار
که ز دریا جدا شود به بخار
نقطه اصل از انتها بردار
وان دگر سایه در و دیوار

۱. شهرت

۲. مزمار: به کسر «م» نی که در آن نوازند، نای نوازندگی.

همه عالم نشان صورت اوست باز جوئید یا اولی الابصار^۱
با مطالعه مجموع اشعار و آثار اوحدی می توان تا حدی با روح کنجکاو و پژوهنده و
طرز فکر و جهان بینی، و افکار و اندیشه های فلسفی و اجتماعی و علاقه فراوان او به

اصلاحات اجتماعی آشنا و مانوس گردید:
این چرخ گردد گرد کواکب نگار چیست؟
هان ای حکیم، هر چه برسم تو را، بگوی
پروردگار و نفس بیاید شناختن
... این طول و عرض چند و زمان و مکان کدام
این چهار عنصر و سه موالید و شش جهت
... این جان روشن و تن تاریک را چه حال؟
این وصلت و مفارقت و جوهر و عرض
این قلب و این لسان و سکوت و کلام چه؟
در یک مگس^۲ مجاورت نوش و زهر چون؟
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که؟
... آوردنش به عالم و بردن به خاک چند؟
... منزل یکی و راه یکی و روش یکی
... الهام و وحی و کشف و مقامات و معجزه
ابلیس و خلدو آدم و حوا و خونه چه؟
مصر و عزیز و بوسف و زندان و خواب چه؟
سیر براق و مسجد اقصی و جبرئیل
بوجهل را مخالفت احمد^۳ از چه خاست
این حج و عمره و حرم و کعبه و مقام
رومی رخان هفت زمین را چنان طواف
گر دیده ای مدینه علم رسول را

این اختر ستیزه گر کینه کار چیست
تا مُکثیف شود که در این بود و تار چیست؟
این نفس خود چه باشد و پروردگار چیست؟
این خط و نقطه چون و محیط و مدار چیست؟
این پنج زورق و دو درو یک سوار چیست؟
وین خاک ساکن و فلک بیکرار چیست؟
این بهمن و تموز و خزان و بهار چیست؟
این طبع و این مزاج و خیال و بخار چیست؟
در یک مکان مناسبت گنج و مار چیست؟
وین آدمی بدین صفت و اعتبار چیست؟
پروردنش به سُکر، و کُردن شکار چیست؟
چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست؟
در جنبش نبی و ولی آشکار چیست؟
ذبح و خلیل و گلشن و نمرود و نار چیست؟
طور و عصا و موسی و سجیل خوار چیست؟
طوبی و عرش و سدره و دیدار یار چیست
وان عتکبوت و برده و صدیق و غار چیست؟
وین خلق و سعی و وقفه و زُنی حجار^۴ چیست؟
بر گردد آن سراق^۵ زنگی شعار چیست؟
باب مدینه و اسد و ذوالفقار چیست؟

۱. در تنظیم مطالب این بخش غیر از دیوان اوحدی از تاریخ ادبیات دکتر شفق از صفحه ۳۰۳ به بعد و لغت نامه
دهخدا، شماره مسلسل ۸۶، صفحه ۴۷۹ به بعد و مثنوی جام جم استفاده شده است.

۲. زنبورعل

۳. پیغمبر

۴. مُراد، منابیک حج است.

۵. خیمه، سرا

هول حساب و قول شفاعت گذار چیست؟
 تشویش عبد و خشم خداوندگار چیست؟
 در بازگشتن این فزع و زینهار چیست؟
 مخلوق را در این بد و نیک اختیار چیست؟
 شرط نماز و روزه لیل و نهار چیست؟
 آن گفتن «اناالحق» و منصور و دار چیست؟
 وز جان بی‌خبر که برون از حصار چیست؟
 زان روی، پرده دورکن این انتظار چیست؟
 در دست این شکسته دل خاکسار چیست؟^۱

پژوهشها و چون چراهای فلسفی

مد صراط و وضع ترازو و طیبی ارض
 رحمت چو در قیاس فزون آمد از غضب
 از جای آمدن، تو اگر واقفی به عقل
 فرمان که می‌دهد به مکافات نیک و بد
 ای زاهد ار به سرّ عبادت رسیده‌ای
 ... امر رموز «لیسک فی جُبتی» چه بود؟
 ... ما در حصار این فلک نیزگردشیم
 ای پادشاه، اگر نظر لطف می‌کنی
 با ارحدی زآتش دوزخ سخن مگوی

در پایان دیوان اشعار، اوحدی ضمن پرسش از اسرار مکتوم جهان
 و علت پیدایش موجودات، علاقه فراوان خود را به کشف حقایق

جهان بینی اوحدی

و حدوث و قدّم جهان و اسرار و رموز عالم مادی آشکار می‌کند:

نَفْسِ رُخِ دَرِنِ دَقَائِقِ كُن
 چیست؟ با خود یکی نگویی تو
 بود، یا خود نبود و پیدا شد
 که مر این گنج را کلید آمد
 از چه ساکن شد این زمین نژند؟
 وین تر و خشک و گرم و سرد چراست؟
 وز چه این تخم بیخ و بار گرفت؟
 نور این آفتاب و ماه از چیست؟
 نرسیدی به خویش، در چه رسی؟
 دل که و نفس را چه باشد نام؟
 با تو گر نیست این سخن با کیست؟
 آدم از چیست و آدمی چه بود؟
 چه کسان را نمونه باید کرد؟

ای پژوهنده حقایق کون
 این جهانی که اندروبی تو
 اصل او از کجا هویدا شد؟
 چه نخست از عدم پدید آمد؟
 مُتَحَرِّكِ چراست چرخ بلند؟
 آن یکی گرم و گِردِ گِردِ چراست؟
 به چه چیز این زمین قرار گرفت؟
 ظلمت این شب سیاه از چیست؟
 تو چه چیزی؟ چه جوهری، چه کسی؟
 این خرد خود کجا و روح کدام؟
 این فرستادنِ پَیْمَبَرِ چیست؟
 سازگاری و مردمی چه بود؟
 زندگانی چگونه باید کرد؟

آنچه دیدی ز سر گذشت بگوی
چيست اين دوزخ و بهشت کجاست؟
تن و جان را عذاب چون باشد؟
... تو بدان آمدی که کار کنی
همه را بنگری و دریابی
چيست ناموس^۱؟ دل پروبندی
دانش این، حوالتست به تو
جز به علم این کجا توان دانست؟
به نظر اوحدی، در محیطی که نظم و قانون و مبانى تربیتی استواری برقرار نیست، نه تنها کشاورزان و پیشه‌وران، بلکه افراد مُتَمَعَم و فرمانروا نیز از سعادت و نیکیبختی بهره‌ی نخواهند برد.

به چه چیز است بازگشت؟ بگوی
پرسش حال خوب و زشت کجاست؟
هول یَوْمُ الْحِسَابِ چون باشد؟
زین جهان دانش اختیار کنی
رنج بینی و دردسر یابی
کیست سالوس؟ خوش برو خندی
وز خدا این رسالتست به تو
نفس بی‌علم هیچ نتوانست^۲
به نظر اوحدی، در محیطی که نظم و قانون و مبانى تربیتی استواری برقرار نیست، نه تنها کشاورزان و پیشه‌وران، بلکه افراد مُتَمَعَم و فرمانروا نیز از سعادت و نیکیبختی بهره‌ی نخواهند برد.

اوحدی در اشعار خود از نتایج ظلم و بیدادگری حکام، سرهنگان، و دیوانیان و شحنگان یاد می‌کند و آنان را به مار و موری تشبیه می‌کند که به جان رعیت افتاده و حاصل کار و زحمت خلق را به یغما می‌برند:

ظلمت ظلم تیره دارد راه
خانه ظالمان نه دیر، که زود
ظلم تاریک و دل‌سینه گُندت
مرد را ظلم، بیخ کن باشد
... تو نترسی که باغ سازی و تیم
باغ خود را نچیده گل بیوه
شب تاریک، دوک رشتن او
پیرزن نیمه‌شب که آه کند
وای بر خفتگان خونخواران!
بس که دیدم دعای پیرزنان
... مهل ای خواجه، کین زبونگیران
چکنی بر قلم زنان دَغَلْ
قلمی راست کرده در پس گوش

عدل باید جناح و قلب سپاه
به فضیحت خراب خواهد بود
عدل رخشنده‌تر زمه کندت
عدل و دادش حصار تن باشد
خُرج آن جمله از خُراج یتیم؟
بُرده سرهنگ هیزم و میوه
روز نانی به خون سرشتن او
روی هفت آسمان سپاه کند
ز آفت سیل چشم بیداران
که فرو ریخت خون تیرزنان
شهر وارون کنند و ده ویران
تکیه بر عقد ملک داری و حل؟
چشم بر خرده کسان چون موش

خلق درویش را بریده به کلک^۱
 ...گر تو را تیغ حکم درمشتست
 دزد را شحنه راه رخت نمود
 دزد با شحنه چون شریک بود
 چون سیاست^۲ نباشد اندر شهر
 همه مارند و مور، میر کجاست؟
 بر حرامی^۳، چو شحنه شد خندان
 چون کمان رئیس شد بی‌زه
 سر دزدان که میوه دارست
 هر که بر نفس خود مُسلط نیست
 شاهی تن ز اعتدال بود
 کردن او را به شرع و عقل دوا
 ...گر چه تُرشتست و تلخ گفتن حق
 سخن آر دل شکن نباشد و سخت

مال و ملکش کشیده اندر سلك
 شحنه گُش باش دزد خود گُشتست
 کشتن دزد بی‌گناه چه سود؟
 کوچها را عسس چریک بود
 ندرخشد سنان و خنجر قهر
 مُزد گیرند، دزدگیر کجاست؟
 بحرم دان فرو برد دندان
 نتوان خفت ایمن اندر ده
 بر تن آسوده پاره کارست
 نیست سلطان واندر این خط نیست
 به طلب کردن کمال بُود
 نپسندیدن آنچه نیست روا
 شور بختیست هم نهفتن حق
 رهنمایی کجا کند سوی بخت؟^۴

اوحدی در جای دیگر از دیوان اشعار خود «در منع تبختر و طیش» مردم را به رعایت اعتدال و حفظ حقوق طبقات محروم و ستمکش جامعه دعوت می‌کند:

...چند جوئی برین و آن پیشی؟
 تو نبودی پدیدت آوردند
 باز فانی شوی، به آخر کار
 قُرب سلطان مبارک آنکس راست
 روستایی کند کفایت و صرف
 وانگهی خویش را امین دانی
 مکن از بهر این تفرج و فرج
 بیهوزن دوك رشته در مهتاب

نه کز آبنای جنس خود بیشی!
 پس بگفت و شنیدت آوردند
 به سگان بازدار، این مُردار^۵
 که کند کار مستمندی راست
 تو مگر سازی از خراجش طرف
 آه اگر مردمی چنین دانی
 رزق ده ساله را به زودی خرج
 کرده بر خود حرام راحت و خواب

۱. قلم

۲. کیفرو مُجازات.

۳. دزد راهزن

۴. دیوان اوحدی، پیشین، ص ۵۳۲.

۵. جهان مادی و جیفه دنیا

تا بیاید امیر و از سرِ جبر! مرغ و کرباس را هزینه کند فلکش سر چرا نیندازد؟ کانه چه بشکست کی درست شود؟ در بریدن نباید اندیشه عقل و دین عذر آن تواند خواست که چو کردی مجال عذر نهشت همه تریاک زهر این دیوست غصَب و شهوت غلام شوند خویشان را بلند نام کنی که به یکباره می‌روی از دست^۲ آموزنده اخلاقی فراوان است، از جمله در

ورنه فردا نهلندت که قراری باشد گرد بر گرد تو از خیر حصارى باشد مونس گور تو، شك نیست که ماری باشد آب ناداده زمین را چه بهاری باشد گل میندار که بی‌رحمت خاری باشد هر که را همچو خرد مشعله‌داری باشد

تن را به غربت افکن و دور از دیار دار زان حلقه خویش را به خرد بر کنار دار عییش مگوی هرگز و او را به یاردار دایم وجود خویشان اندر حصاردار

در میان شعرا و گویندگان ایران بعد از اسلام، کمتر کسی چون اوحدی مراغه‌یی از انحراف و گمراهی مردم، به خصوص نسل جوان رنج برده و در راه بیداری و هدایت آنان سعی و تلاش کرده است:

خایه مرغ گِرد کرده به صبر خایه‌ها را به خایگینه کند وانگهی برنشیند و نازد به جفا دل مهل که چُست شود چه نهی بر نهال خود تیشه غضبی، کز طریق دانش خاست آن غضب ناپسند باشد و زشت در جهان هر چه حکمت و ریوست خرد و جانت از تمام^۱ شوند این دو را گر تو زیر گام نهی مکن از جام جهل خود را مست در میان اشعار گوناگون اوحدی، تعالیم

بخش مواظ می‌گوید:

... کار خود را تو هم اکنون به قراری باز آر آنچنان زی که چون توفانِ آجل موج زند تو که امروز چو کژدم همه را نیش زنی ... کشت ناکرده چرا دانه طمع می‌داری اگر آن گنج گران می‌طلبی رنج ببر ... راه خود کم نکند در شب تاریک و ضلال در جای دیگر در مقام اندرزمی‌گوید:

گر در دیار خود نتوانی به کام زیست از حلقه‌ای، که می‌شنوی بوی فتنه‌ای ... خصمی، که واقف کند از عیب خویشان از عفت و طهارت و پاکی و روشنی

در منع شراب و بنگ و مستی گوید:

باده کم خور، خرد به باد مده
 هوش، یار تو، به، که بیهوشی
 می به تونت کشد سر از بستان
 باده در خیک و بنگ در انبان
 خیک و انبان به خوک و سگ بگذار
 می سُرخت نمَد به دوش کند
 دل سیاهی دهند و رُخ زردی
 بنگت آن اشتها دهد به دروغ
 می چنانت کند، به نادانی
 ... خوردن آب گرم و سبزه خشک
 بهل آن آب را، که سر گردی
 ترکشان کن، که دشمنان بدند
 بت پرستی ز می پرستی به
 جود نیکست و جود مستان بد
 مست نادم شود به هشیاری

خویش را یاد، او به یاد مده
 هوشیاری تو، باده کم نوشی
 بنگ روت کشد به گورستان
 گرنه دیوانه‌ای مشو چُنبان
 خوک گندیده و سگ مردار
 بَنگ سبزت گلیم پوش کند
 بهل این سبز و سرخ اگر مردی
 که چو ماء العسل بلیسی دوغ
 که بز ماده را پری خوانی
 خون بسوزاندت چو نافه مشک
 مخور این سبزه را که خر گردی
 زانکه این هر دو دشمن خردند
 مردن غافلان ز مستی به
 هوشیاری ز مست مستان بد
 تو ز مستان طمع چه می داری؟^۲

در اشعار زیر، اوحدی ضمن برشمردن زیانهای میگساری، آداب می خوردن را در حد اعتدال بیان می کند:

خوردن باده گر شود، ناچار
 خادمی چُست و صاحبی خوشخوی
 تا زر و سیم و نقل داری و می
 گر خوری می به خانه دیگران
 چشم در شاهد حریف مکن
 نقل کم خور، که می خمار کند
 به قبول کسان ز جای مشو
 وقت خوردن دو باده کمتر نوش
 ... خورش و می چو درهم آمیزی

کوش تا نگذرد حریف از چار
 ساقیبی نغز و مطربی خوش گوی
 منه از جای خویش بیرون پی
 بر حریفان مباش سرد و گران
 هزل با مردم شریف مکن
 نقل کم کن که سرفکار کند
 عندلیب سخن سرای مشو
 تا نباید به دست رفتن و دوش
 خون خود را به خوان خود ریزی

۱. مقصود تون حمام و در اینجا مراد بدبختی و سیه روزی است.

۲. همان کتاب ص ۵۳۸.

چند گویی، که باده غم ببرد؟
 می چنان خور که او مباح شود
 هر چه مستی کند حرامست آن
 مستی مال و جاه و زور و جمال
 به ضرورت نجس حلال بود
 آب زمزم گرت کند سرمست
 ...می چو آتش بر آتشت ریزد
 ...مکن ای نفس و کار خود درباب
 چند راضی شوی بخورد و بخفت
 باده نوشندگان جام آلت
 ذوق پاکان ز خم و مستی نیست
 ...گرچه اختر به اختیار تو شد
 تو به یکبارگی ز دست مشو
 گاه مستی و گه خرابی تو
 چون نکردی خرابی آبادان
 خیز و آباد کن مقامی نیک
 چند راحت بری ز ملک کسان

دین و دنیا نگر که هم ببرد
 نه کزو خانه مستراح شود
 گر شرابست و گر طعامست آن
 هم حرامست و نیست هیچ حلال
 بی ضرورت نفس و بال بود
 رو بشوی از حلال بودن دست
 می ندانی چه فتنه برخیزد؟
 روز شد برگشای چشم از خواب
 ترك این بیخودی بیاید گفت
 نشوند از شراب دنیا مست
 جاه نیکان به کبر و هستی نیست
 ورچه شیر فلک شکار تو شد
 وز شراب غرور مست مشو
 کس نداند که از چه یابی تو؟
 بر خرابی چه می شود شادان؟
 تا برآری به خیر نامی نیک
 راحتی هم به ملک خود برسان^۱

اوحدی مراغه‌ای مانند ناصر خسرو علوی به طبقات زحمتکش جامعه، نظیر کشاورزان و پیشه‌وران به دیده احترام می‌نگرد و به تلاش مداوم آنان برای تامین معاش خلق ارج فراوان می‌نهد. چنانکه گوید:

خُنک آن پیشه کار حاجتمند
 گشته راضی به رزق و روزی خویش
 چند سال از برای کار و هنر
 دل او دارد از امانت نور
 شب شود سر بسوی خانه نهد

به کم و بیش از این جهان خرسند
 دست در کار کرده سر در پیش
 خورده سیلی ز اوستاد و پدر
 دست او باشد از خیانت دور
 هرچه حق داد در میانه نهد

در اشعار زیر، اوحدی ضمن تمجید از طبقه وسیع کشاورزان، از مظالم گوناگونی که فئودالها و ماموران دولتی و انتظامی قرون وسطا به آنان روا می‌داشته‌اند، سخن می‌گوید: